

MARVEL

3

LGY#710

AL EWING
JIM ZUB
MARK WAID
PACO MEDINA
JUAN VLASCO
JESUS ABURTOV

AVENGERS

NO ROAD HOME



YAS

AVENGERS

HERCULES



ROCKET RACCOON



HAWKEYE



CLINT BARTON

SCARLET WITCH



WANDA MAXIMOFF

VISION



SPECTRUM



MONICA RAMBEAU

THE HULK



BRUCE BANNER

VOYAGER



VA NEE GAST

THE CHILDREN OF NIGHT

NYX



MOTHER OF NIGHT

HYPNOS



APATE



DOLOS



OIZYS



وقتی راکت به هوش آمد
در حال تولدی دوباره
بود.

خیلی درد
داشت.

شاید در
جهنم بود.



درد ترانه ای قدیمی بود که از
خاطرات نواخته می شد. با
صدایی بلند.

یک سمفونی از دیژاوو با گروه
کری از سوزن ها.

وقتی فریاد می کشید ربات ها با
چشمان مرده خود به او نگاه می کردند و
به بریدن ادامه می دادند.

اینبار بدتر بود. او اینبار
می دانست آنها چه می خواهند.

این زخم
باز.

حتی در زمان خوشحالی
هم او را از درون خورده
بود. چه اتفاقی داشت
می افتاد؟

چکار قرار
بود انجام دهد....

آنها چیزی را می خواستند که
جای آنها را بگیرد و کاری را انجام
دهد که آنها از انجامش خسته شده بودند.

آنها داشتند او را به موجودی
جهش یافته تبدیل می کردند
که به عنوان یک رنجر کار کند.

...اگر شانس دوباره
به او داده
می شد.

"رنجر راکت."

او این مسئله را مدت ها به
فراموشی سپرده بود. ولی این
هویت واقعی او بود که در پس
طنز تلخ او پنهان بود.

اشعه های لیزر در صورت
لزوم می توانند تا ۵۰۰۰ درجه
حرارت داشته باشند.

راکت به این موضوع
فکر کرده بود.

رفتار فرد
مورد آزمایش
...کرررت... غیر
منطقیه...

ما مشغول...
فرزنت... بهبود
شرایط...

آره؟
خسته نباشی
قوٹی حلبی.

حالم
بجتر شد.

اگه اینطور
باشه هم یه چیزی
درست نبود.

چیزهایی در اطراف اون تغییر کرده
بودند. یک سری از خاطرات.

لیلا و وال؟
بلکه جک؟ و عمو
پیکو؟ دوستای
دیگه اش؟

بقیه حیوانات کجا بودند؟

اونهارو کی از
دست داده بود؟

اگه او می تونست چهره ای از اون روزها پیدا کنه، شاید می تونست خیلی چیزها رو درک کنه.

اوه
لعنتی.

مواظب باش چی
آرزو می کنی.

راکت هالک رو از گذشته می شناخت
از گذشته ای قبل از ایام گذشته.

سبز و لطیفه مانند یک چمنزار.
مردی بد اخلاق... ولی آزارش به
کسی نرسیده بود.

راکت.

ولی اون مرد
این موجود نبود.

این موجود دریاچه
آتش بود.

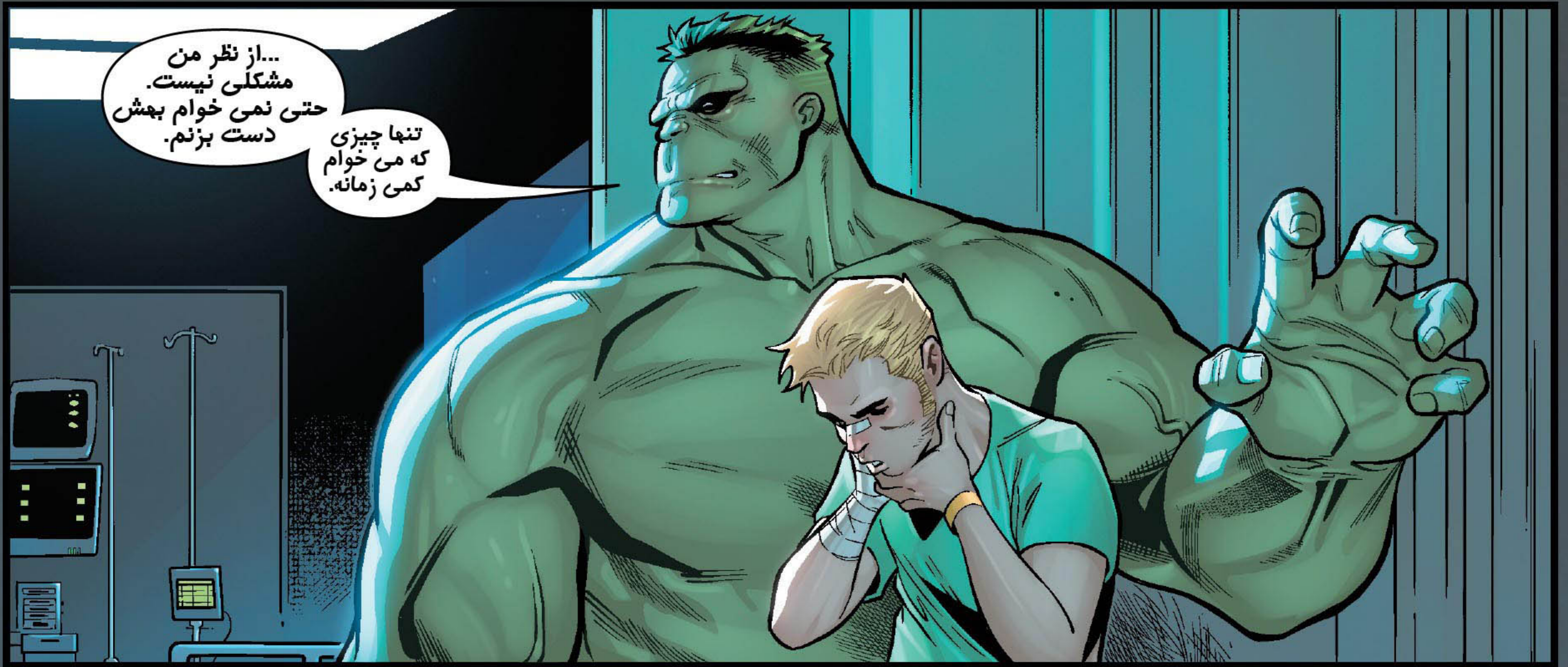
بذار... بذارش
پایین هالک.

با زبون خوش
ازت خواستم.

اومدی
تماشا؟

این اصلاً چمنزار
نبود.

باشه؟



...از نظر من مشکلی نیست. حتی نمی‌خوام بهش دست بزنم.

تنها چیزی که می‌خوام کمی زمانه.



از دست دادن شنوایی حداقلشه. داری پیر می‌شی بارتون... هر روز پیر تر.

چند سال دیگه می‌تونی درست هدف بگیری؟



چند سال دیگه طول می‌کشه تا تو به بیمارستان واقعی بستری بشی؟ با اون هاوک آئی جدید، همون که همین الان هم از تو بهتره...

...تا اسناد رو امضاء کنی و همه چیزو بهش تحویل بدی؟



می‌دونی اون روز من کجام؟ وقتی دفنت می‌کنند؟ هنوز زنده خواهم بود و قوی.

و هنوز جاودانه...

...
یه لحظه صبر کن.



این... یه بیمارستان واقعی نیست؟



هنن. انگشت هاتو بشمار.

اونها همه
بر کشتند
درسته؟

آماده باشید.
وقتشه حرکتشو
انجام بده...

چون هیچکدوم
از اونها واقعی نیستند.
البته به شکلی که
تو فکر می کنی.

کی؟

راکت ناخودآگاه جواب
این سوال را می دانست.

او با رویاهای
بد بیکانه
نبرد.

درسته
هالک!

همه شما
گم شدید... در قلمرو
من آواره شدید! تا برای
همیشه رنج بکشید... و
شکجه ابدی رو تجربه
کنید به دست بزرگترین
دشمن خودتون...

... کایوس!

خیلی بد به نظر می رسید...
ولی راکت فکر می کرد که هنوز
امیدی هست. چیزی که
هنوز ندیده بود...

...چیزی که اوضاع را بدتر می کرد.

... حالا!

هر جایی که وییجر ما رو فرستاده... ساحلش آبییه. همه باید...

تلاش کنیم توجه اونهارو به خودمون جلب نکنیم...

UHHH--!

واندا!

لعنت به تو وییجر!

شاید هم نه.

واندا تو حالت خوبه؟

من کور شدم اسپکترام. همه چیز بعد از اینکه نیکس به چشمهای من ضربه زد تیره و تار شد...

دست منو بگیر کمکت می کنم.

من اجازه نمی دم حق انتقام ازم گرفته بشه.

این صدا چییه؟

هرکول عزاداره.

هرکول ما نباید تمرکزمون رو از دست بدیم.

باید به خودمون مسلط بشیم و ببینیم وییجر ما رو به کجا فرستاده...
ف-ر-س-ت-ا-د-ه

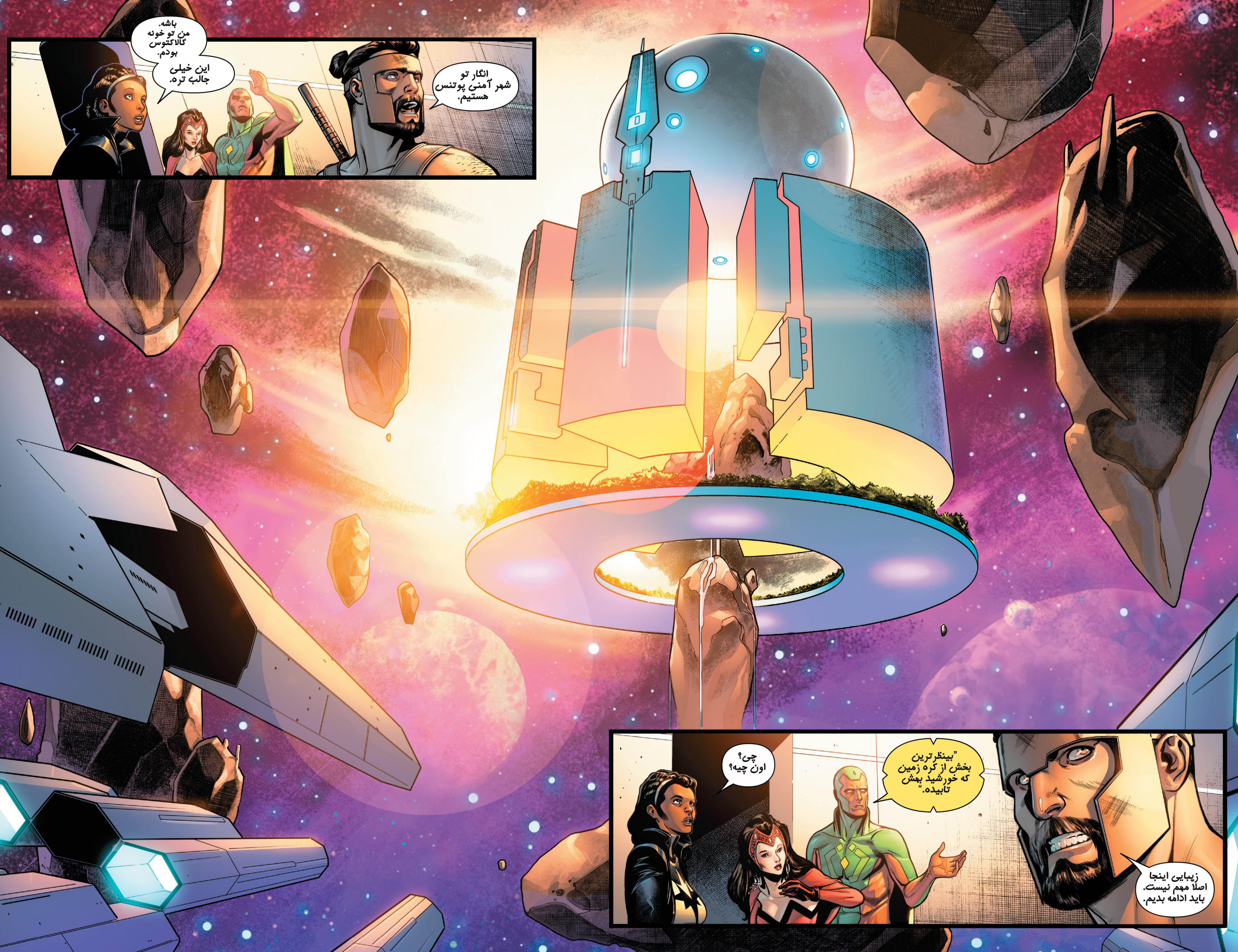
ویژن؟

ف-ق-ط-یه اختلاف کار آیی جزئییه. دارم مسیرهای عصبی رو تغییر می دم...

آره، ولی ما ادامه می دیم.

سیستم های شما دارند از بین می رن.

وراجی دیگه بسه. اون جلو نور می بینم. بیا بید بریم.





پس آفتاب
هنوز در اینجا
می درخشه؟

نور دانش
تا زمانی که جهان
به نابودی نگراییده
نباید خاموش
بشه.

صبر
کنید!
یه چیز دیگه
هم هست...

...یه چیزی
داره اونجا.
می درخشه.



می تونی
بیشتر
توضیح بدی؟

خیلی چیزهای
درخشان اونجا
هستند واندا.



اون شکلیه
که با انرژی تاریک
در فاصله ای دورتر
می سوزه.

این تنها
چیزیه که من
می بینم...



نمی تونه تصادفی
باشه.

بذار من
برم و ببینم
چییه...

نرو. تو همچین
محل خیلی ساده خودتو
گم می کنی. اینجا محل
اساطیریه تابع علم
نیست.

مسائل اتقاقی
و رویدادهای تصادفی
اینجا اتفاق نمی افتند. فقط
سرنوشت. به نظر می رسه
وپیچر ما رو برای پیدا کردن
این انرژی اینجا فرستاده.
پس باید پیدااش کنیم...

...بعد من
با خشم بی نهایت
خودم در قبال نیکس
و بچه های ناخلفش
تنها می مونم.

اینجا چیزی
درست نبود.

هر چی تا حالا
تجربه کردید، تنها نمونه
بوده برده ها، ذره ای از وحشتی
که من می تونم به شما
وارد کنم!

شما در بدست آوردن
اهدافم کمک می کنید... به
اراده من عمل می کنید... وگرنه
با کابوسی همیشگی شما
رو شکنجه می دم!

راکت خوب به گفته های این
موجود گوش داد. این مرد اصلاً
شیبه سلطان قادر رویاها نبود.

او مثل فروشنده ها
حرف می زد.

یعنی چی می خواست
بفروشه؟

من یه سؤال
دارم. اگه تو اینقدر
قدرت داری چرا به کمک
ما نیاز داری؟

و اینکه چرا
من تونستم از کابوس
خودم فرار کنم و وارد
کابوس این بشم؟

هان.
راست
می گه...

شاید
من اونم...

نه!
صبر کن!
صبر کن!

شاید
بتر داره
کابوس می بینه.

من... من
اینطور خواستم!
معلومه! برگرد سر
جات غول سبز.

چرا... چرا
من نمی تونم به
وحشت بندازمتون...

فقط... صبر کن هالک. قبل از اینکه اوضاع از کنترل خارج بشه...

منو ببین همونطور که واقعا هستم

ضعیف... و مشخصاً عاجزتر از آنچه فکر می کردم.

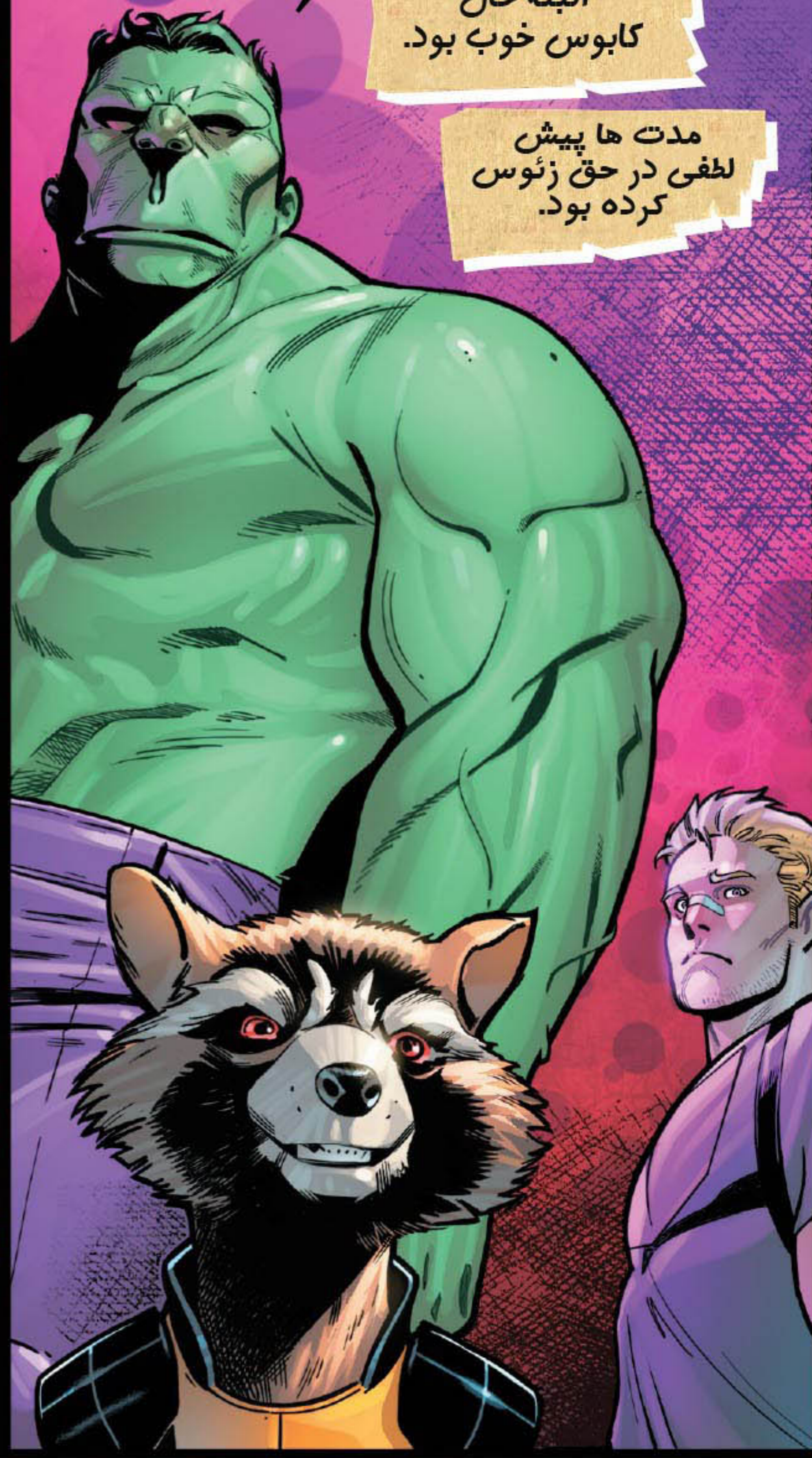


حس می زدم.

حرف بزن کابوس. حالت خوب می شه.

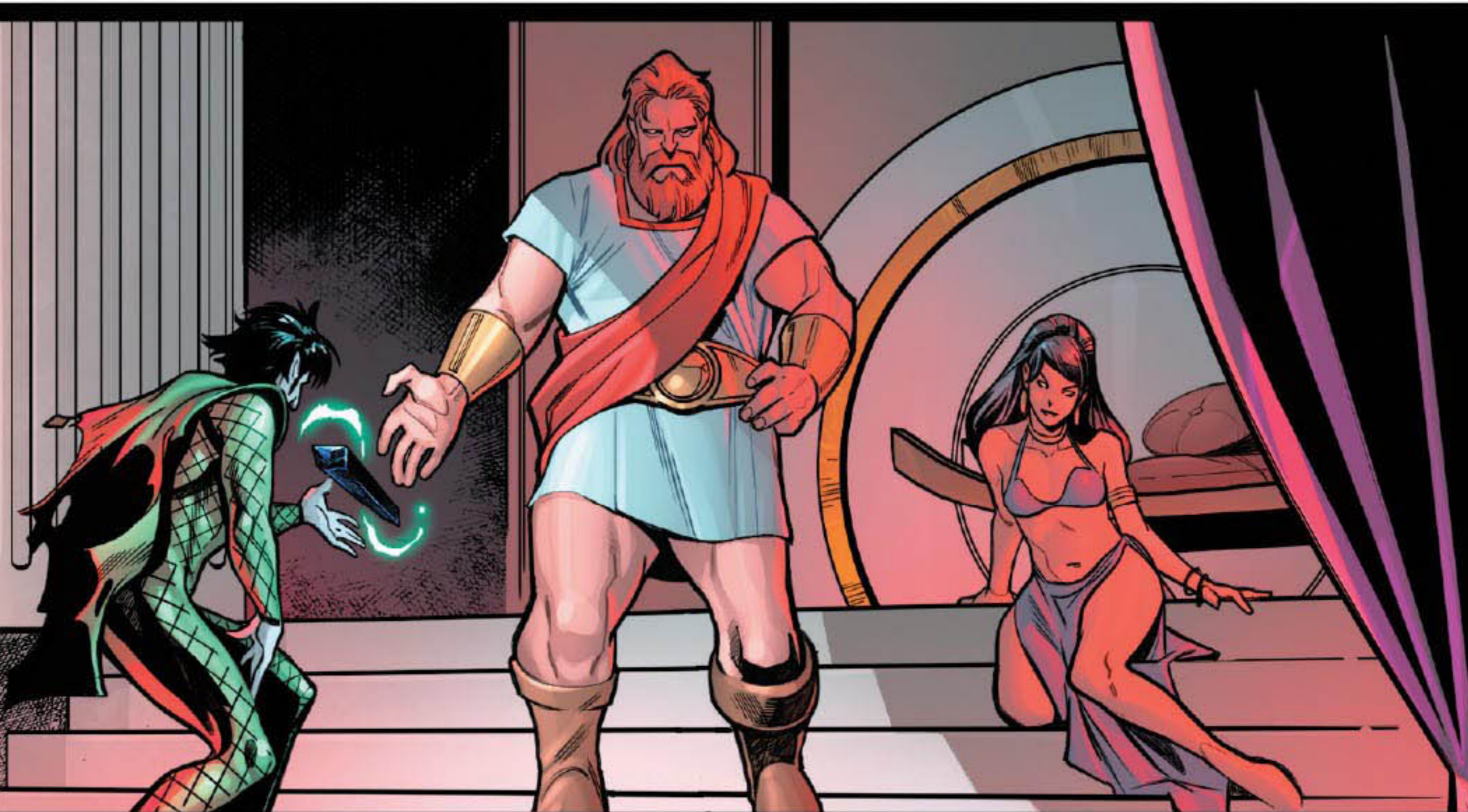
البته حال کابوس خوب بود.

مدت ها پیش لطفی در حق زئوس کرده بود.



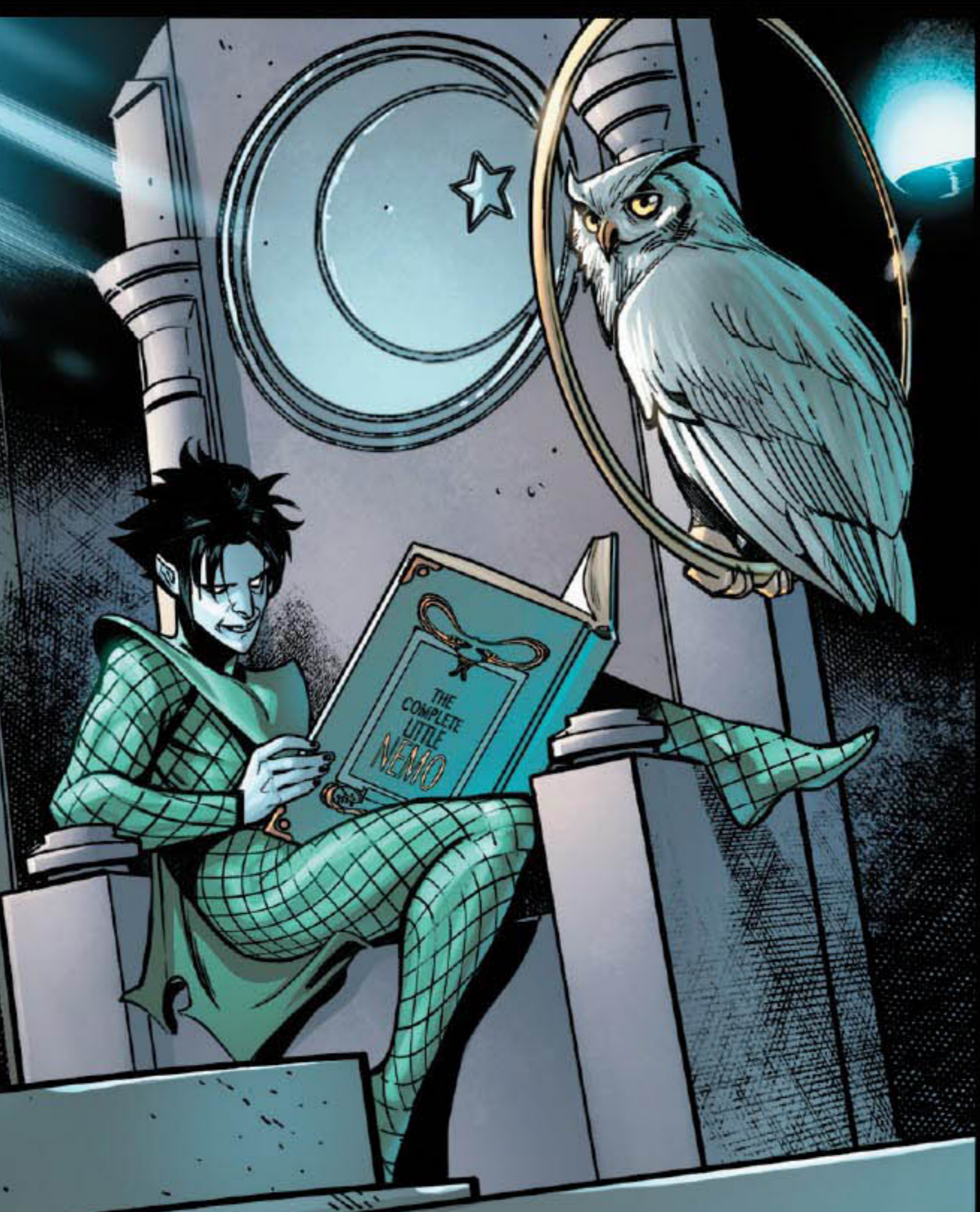
زئوس نوعی کریستال قدرت داشت... شیبی که ایکاش اتفاق نیفتاده بود" می خواست آنها را جایی پنهان کند که هیچکس نتواند آنها را پیدا کند. او می خواست آنها در پس "نور" رویاها پنهان کنم.

در عوض زئوس و مردمان او از قلمرو کابوس دور می ماندند.



و هزاران سال اوضاع به همین شکل سپری شد. کابوس عامل محرک را در قلعه خود و خارج از دسترس قرار داد...

...و خدایان یونان هرگز باعث آزار او نشدند.



THUDOM

?

تا زمانیکه یکی از آنها عهد شکنی کرد.





یک نفر نسبت به این مسئله بی تفاوت بود.

هیپنوس پسر ملکه شب. خدای خواب.

لشگریان در خواب، به پیش!

دیوارها را ویران کنید!

و خواب بی رؤیا.



به این معنی که هر ذهن در خواب می توانست سر بازی باشد در لشکر او... که از قدرت کابوس در امان بود.



...رؤیاهای آنها از آنها دزدیده می شد و این مایه قدرت او بود.

پس فرار کردی؟

من هنوز اونجام. و اینجا. قلعه یه استعاره است مثل هر چیز دیگه ای در رؤیا.

ولی در اون صورت هم دیوارها فرو می ریخت.



...و وقتی این اتفاق بیفته اونها همه اشیا، قیمتی قلعه و هر چیز دیگه ای که مال من باشه بدست میارند. من خیلی برای متوقف کردن اونها ضعیفم.

ولی برای شکنجه کردن ما ضعیف نیستی؟

می تونستی درخواست کمک کنی...

نه. من التماس نمی کنم.

متوجه هستی چقدر مایه تحقیر من می شه کلینت بارتون؟ که از یه دشمن قسم خورده درخواست کمک کنم؟ از یک فانی؟

این... این کابوس منه.



خوب ما نمی تونم بذاریم دست هیپنوس به هر چیزی که دنبالشه برسه.

ما کمک می کنیم...

هی! به جای خودت حرف بزن کاپیتان ترکه ای.



این شیر برنج تازه از شکنجه کردن ما فارغ شده... حالا از ما توقع کمک داره؟

دو کلمه: پولمو بده.

هی، انتقام جوها اینطور بر خورد نمی کنند...



من قبلاً با انتقام جوهای واقعی مشاجره داشتم. تو اونجا نبود.

چون تو رو نمی خوان.

پس صداتو ببر بذار بزرگترها حرف بزنند.



حق با ما رو می خواهی باید پولشو بدی.

مضحکه. بختون گفتم که همه قدرتم رو از دست دادم. من سایه ای از خودم هستم.

چی می تونم پیشنهاد کنم؟



چی برام مونده؟

HNH.

چیزی تو اون لبخند بود که راکت رو به هم ریخت.



اون حالت هالک رو که حاکی از حماقت بود می شناخت.

ولی الان از بین همه اونها فقط هالک بود که می دونست کجا قرار داره...

...و جایی که
می خواست باشه.

از اینطرف
می توئم ببینم...

مواطب
باش
واندا.

قبلاً
اینجا بودی؟

آره. اینجا
مرکز بینهایتیه.
مرکز شبکه
خدایان.



شهر آمنی پوتنس
قلمرو دوستی و حکومت
آسمانیه که در آن جاودانه ها
از چهار گوشه واقعیت برای
مذاکره، پیمان اتحاد و
عزاداری به این
نقطه میان.



در معبد
خدایان، قوانینی که
زندگی میلیاردها موجود
را تحت تأثیر قرار می دهند
وضع می شوند. در بازار بدو آفرینش
خدایان بر سر سرنوشت
کجکشان ها چانه زنی
می کنند.



سرنوشت
افتخار بزرگی را نصیب
شما کرده دوستان. تا به
حال هیچ موجود فانی
قدم به شهر آمنی پوتنس
نداشته...



چطور.
جرات.
کردید؟

...و اگر به
کتابدار اعظم باشه
هیچکس این اجازه
رو پیدا نمی کرد.

نگاه کن.



والا مقام، ما وقتی
برای تلف کردن نداریم.
من با خودم...

من با...
افراد فرومایه تر از
تو آشنا هستم
هر کول.

شما در
بارگاه تمام علوم
هستید. هیچ موضوعی
که شما را متعجب
کند در اینجا نیست.



پس تو اگر حافظه تمام
علوم باشی می دونی که
تجاوز اونها عملی ناشی
از بدنهادی نبوده.

مشخصه که پدر من
به تو اعتماد کرده و وظیفه
محافظت از بخشی از
قدرت رو به تو
بخشیده.

الان
کجاست؟



عالم مطلق بودن و حراف
مطلق بودن دو چیز مختلف اند هر کول.
من می دونم که نیکس برای
بدست آوردن شب خواهد
آمد. ولی من اون رو در جایی
مخفی کردم. همینقدر
بدونید بسه.



و تو فکر می کنی
که می تونی متوقفش
کنی؟ اون خدایان رو
از بین می بره! صدها هزار
موجودیت جاودانه هستند
که می تونند کمک کنند!
احضارشون کن!

جنگ خدایان
بین خودشون اتفاق
م افته هر کول. پارلمان
خودشو در گیر این امور
داخلی نمی کنه.

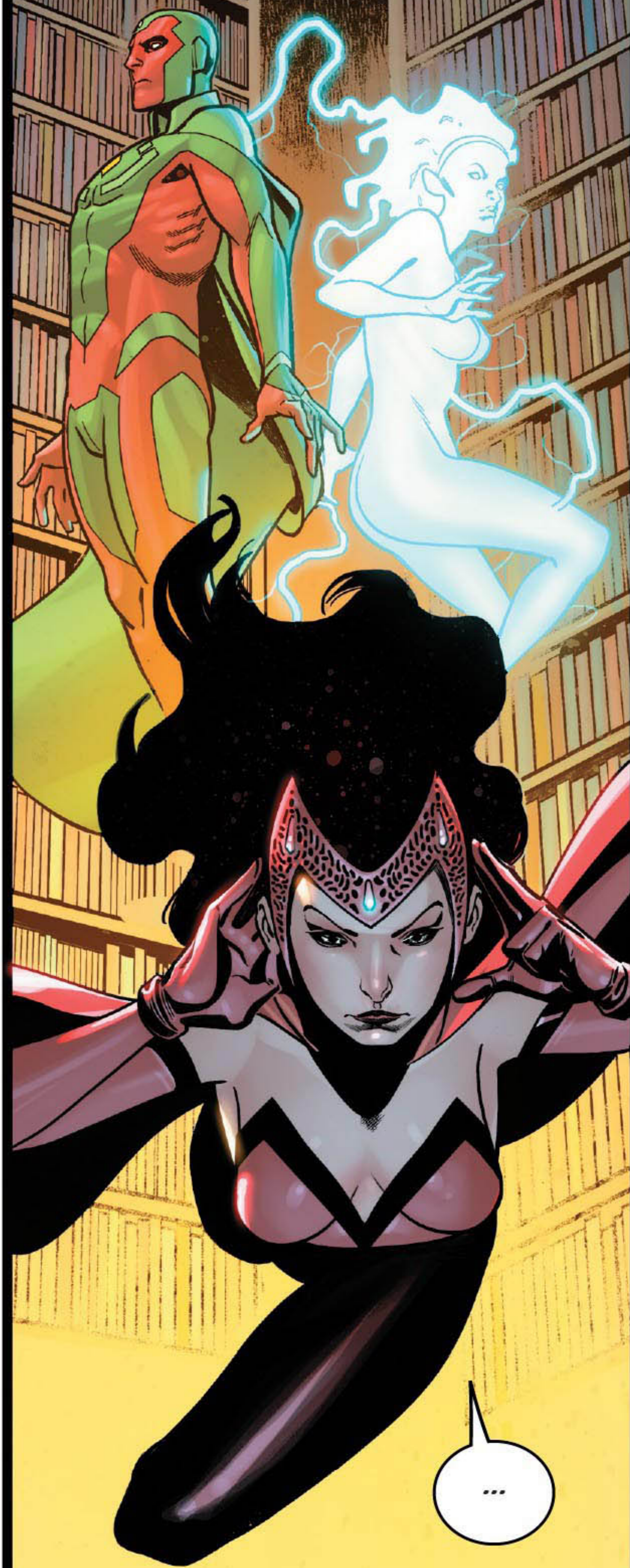


این یه مسئله
المپوسی صرف نیست!
نیکس همه واقعیت رو
تهدید می کنه!

بذار هر اتفاقی
می خواد بیفته.
دست من
بسته است.



این قطعه
خیلی خوب مخفی
شده. چطور می شه چیزی
رو تو اتاقی که در اون همه
چیز معلومه مخفی
کرد؟



...

تو نمی خواهی
اونو از دست
بدی.

این قطعه...
اینو می تونم
ببینم!

هر کول
نزدیک گردنش!





الان هست؟
ممنون از شما.

از اینجا به بعدش با ما.



نه...
نه، نه، نه...
نه...

نیکس کورت نکرده بود واندا!

تو رو به چشمان خودش تبدیل کرده بود...!



اپیت و دولوس! خدایان نبرنگ و دروغ... اونها تلاش می کنند ما رو از هم جدا کنند! از کتابدار مراقبت کنید!

متوجه شدم. شما موضع دفاعی بگیرید...



...من...
...موضع تهاجمی
می گیرم...

اونجا کجا
رفتند؟



فانی خیلی
مواظب باش! مه دولوس
احساس هر کی رو که در
معرضش قرار بگیره
فاسد می کنه!

بسادگی نمی تونید
از پوششش اون
رد بشید!



اپیت
چطور؟

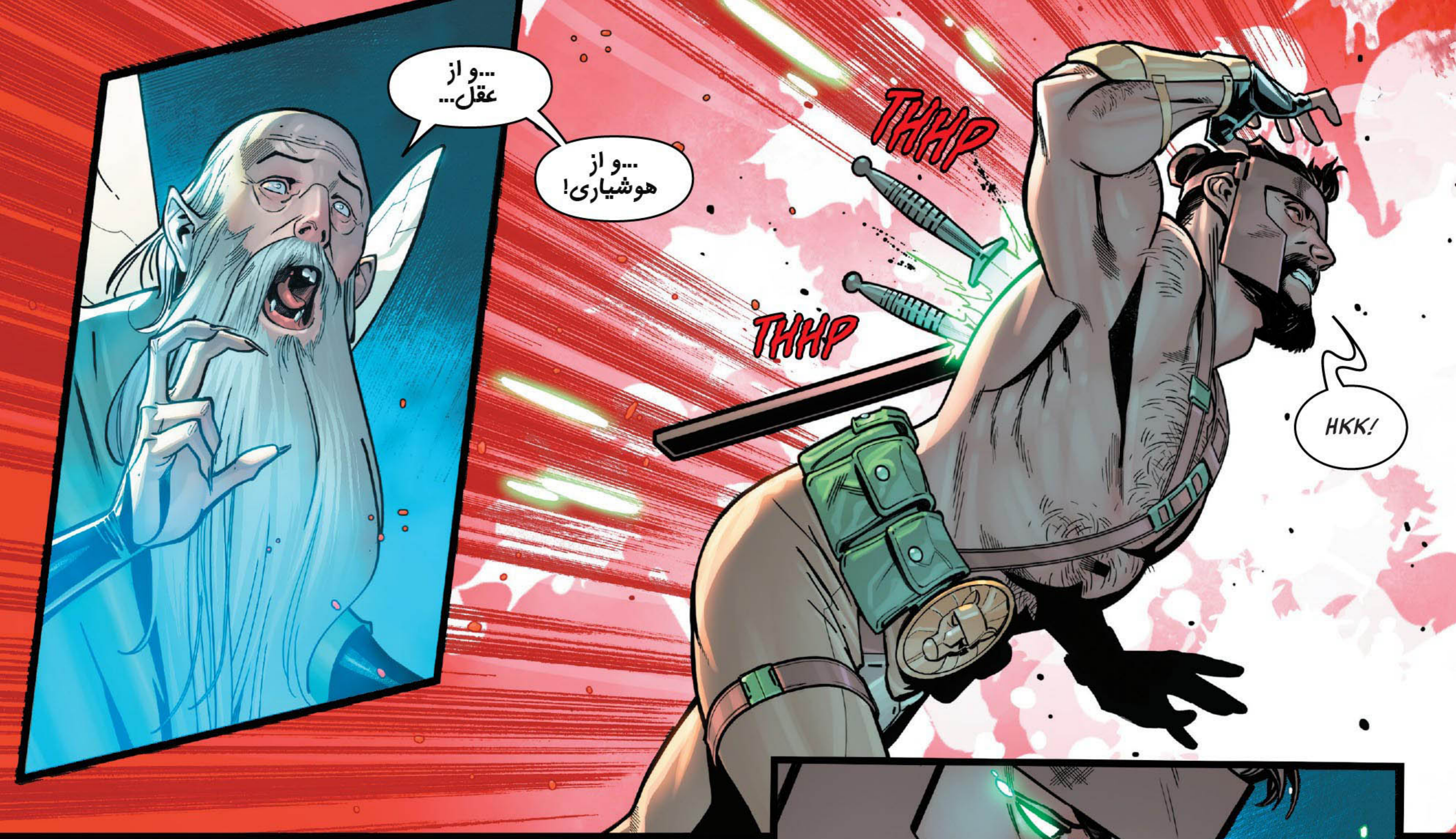
تخصص اون
چییه؟



دروغ.



خنجرهای اون
در گوشت و پوست
نغود می کنند...



...و از
عقل...

...و از
هوشیاری!

THHP

THHP

HKK!



نه
کتابدار.
بالاخره...
می تونم شفاک
فکر کنم.



انتقام جویان
نتونستند المپوس
رو نجات بدنند. اونها
مسئولند.

آخرین فرزند
المپوس باید تعادل
رو برقرار کنه...

با...
کشتن همه
اونها...

ادامه دارد...